

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

مرحله‌ی آماده‌سازی فایل

ویرایش نهایی	ذکر مأخذ	تصحیح و ویرایش اولیه	پیاده سازی

درس جمال اخلاقی

یکی از ابعاد شخصیت اباعبدالله علیه‌السلام، که نقش اسوه بودن او را باید مدّ نظر داشت و از او درس آموخت و در قالب آن رفتار کرد، جمال اخلاقی اباعبدالله الحسین علیه‌السلام و اهل بیت و اصحاب کرام آن حضرت می‌باشد. از جمله جلوه‌های این جمال اخلاقی می‌توان ادب در مدرسه و مکتب عاشورا؛ ایثار؛ خیراندیشی و خیرخواهی؛ مواسات؛ کرم و سخاوت؛ مردانگی؛ غیرت؛ وفا؛ علوّ همت و کرامت نفس؛ آزادگی و حریت؛ شهامت و شجاعت و جلوه‌های متعدد دیگری که می‌توان به آنها پرداخت و به برخی از این محورها اشاره‌ی گذرایی خواهیم داشت.

دانشمندی مصری به نام عقّاد، نویسنده‌ی توانای علوم و معارف اسلامی و شخصیت‌های بزرگ اسلامی، در رابطه با شخصیت اباعبدالله الحسین علیه‌السلام در روز عاشورا جمله‌ی جالبی دارد؛ او می‌گوید: در روز عاشورا بین خصلت‌های حسین علیه‌السلام مسابقه درگرفته بود. صبر، رضا، تسلیم، اخلاص، شجاعت، طمأنینه و آرامش، غیرت و صفات بی‌شمار کمالی اباعبدالله الحسین علیه‌السلام گویا با هم رقابت می‌کردند. صحنه‌ی عاشورا، صحنه‌ی مسابقه‌ی فضیلت‌های اخلاقی در وجود اباعبدالله و در شعاع وجود آن حضرت، در اهل بیت و اصحاب کرام آن حضرت بود.

جلوه‌ی ادب را در صحنه‌ی عاشورا به زیبایی می‌توان دید. چه ادب مع الله که در وجود اباعبدالله و در وجود اهل بیت و اصحابشان موج می‌زند. چه ادب مع الخلق که در سیمای برادر وفادار اباعبدالله، ابوالفضل العباس علیه‌السلام دیده می‌شود، کسی که یک عمر، به برادر خودش برادر نگفت. همواره او را سیدی و مولای خطاب می‌کرد. این نکته‌ی بسیار درس‌آموزی است. متأسفانه بعضاً نزدیکی با اولیاء خدا سبب می‌شود که انسان از عظمت آنها غافل شود. بین الاحباب تسقط الآداب؛^۱ البته این بحث دیگری است. حرمت بزرگان را داشتن، شرط بهره‌مندی از محضر بزرگان است و آن کسی که فراموش می‌کند طبیعتاً بهره‌ای هم از آن ولیّ خدا و آن بزرگ نمی‌برد.

بی‌ادب محروم ماند از لطف رب

از خدا خواهیم توفیق ادب

جلوه‌ی دیگر اخلاق یعنی ایثار در وجود اباعبدالله علیه‌السلام به اوج قلّه‌ی خود می‌رسد.

حضرت فرمودند: تَرَكَتُ الْخَلْقَ طُرّاً فِي هَوَاكِ وَ اَيْتَمْتُ الْعِيَالَ لَكَى اُرَاكَا لِإِنْ قَطَعْتَنِي فِي الْحُبِّ عَرَباً لَمَا حَنَّ الْفُوَادُ إِلَى سِوَاكَ! ^۱ همه‌ی خلق را در راه عشق تو، در راه دیدار تو ای محبوب ازلی، پشت سر گذاشتم و ترک کردم. خانواده‌ی خودم را هم به یتیمی نشاندم، در راه وصال تو؛ تا تو را ببینم. و اگر تو در راه دیدار خودت من را قطعه قطعه کنی، دل من به سوی جز تو هیچ‌گاه پر نخواهد کشید. اباعبدالله علیه‌السلام همه‌ی آنچه را که داشت، ایثار کرد. و لذا خدا هم همه‌ی آنچه که داشت را به او بخشید. معامله دوسویه بود. خدا همه‌ی آنچه که داشت را به اباعبدالله علیه‌السلام بخشید. یا در اصحاب، در افراد معمولی این جلوه‌ی ایثار را می‌بینیم. مانند امّ و هب وقتی که پسر جوان شاداب تازه داماد این پیرزن را در صحنه‌ی نبرد به شهادت رساندند و به خاطر اینکه دل این پیرزن را بسوزانند، سر و هب را جدا کردند و به سمت خیمه‌ی امّ و هب پرتاب کردند، این مادر داغ دیده سر را برداشت و دوباره به سمت میدان پرتاب کرد و گفت آنچه در راه خدا دادیم، پس نمی‌گیریم.

جلوه‌ی دیگر خیراندیشی و نیک‌خواهی است. کسانی که به جنگ اباعبدالله علیه‌السلام می‌آیند، تاریخ شقاوت آنها به زمان امیرالمؤمنین می‌رسد. مردم کوفه‌ای که آن‌گونه با امیرالمؤمنین کردند که حضرت روی منبر فرمود: و الله يميت القلب و يجلبُ الهم اجتماع هؤلاء القوم على باطلهم و تفرقكم عن حقكم: ^۲ به خدا دل انسان می‌میرد و کوه اندوه بر سر انسان فرود می‌آید، از اینکه می‌بیند اصحاب معاویه در باطل خودشان این‌گونه مصمم و یکپارچه هستند؛ اما شما اصحاب من، بر حول محور حق خود مجتمع نیستید، پراکنده و متفرق هستید. تاریخ پر از ناسپاسی‌های آنها، نامردانه رفتار کردن اینها با امیرالمؤمنین، در برابر دیدگان اباعبدالله علیه‌السلام است. اباعبدالله علیه‌السلام اینها را می‌شناسد. می‌داند اینها چه شقاوت‌مندان هستند. اما روز عاشورا اباعبدالله علیه‌السلام جنگ را شروع نمی‌کند. منتظر می‌شود تا دشمن اوّل حمله کند. پی در پی خطبه می‌خواند، سخنرانی می‌کند، اباعبداللهی که به یقین می‌داند در صحنه‌ی کربلا شهید خواهد شد. همان‌طور که پدر بزرگوارش فرمود: لو كُشِفَ الْغَطَاءُ مَا ازْدَدْتُ يَقِيناً: ^۳ اگر همه‌ی پرده‌ها هم کنار برود یک سر سوزن به یقین من افزوده نمی‌شود. یا در رابطه با آنچه پس از رحلت پیامبر پیش خواهد آمد به امیرالمؤمنین فرمودند. بعدها امیرالمؤمنین علیه‌السلام فرمود؛ وقتی که پیامبر این حرف‌ها را برای من فرمودند و تمام ناجوانمردی‌های آن قدرت‌طلبان بی‌دین را تعریف کردند و فرمودند یا علی! تکلیف تو این است که صبر کنی. امیرالمؤمنین علیه‌السلام بعدها که این رخدادها اتفاق افتاد، فرمودند: یقین من به وقوع این رخدادها، آن زمانی که پیامبر اینها را برای من فرمود، یک سر سوزن کمتر از یقین من بعد از وقوع این رخدادها نبود. اباعبدالله علیه‌السلام هم پسر همین امیرالمؤمنین است. او هم به یقین می‌داند که حادثه‌ی عاشورا چگونه تمام خواهد شد. پس چرا اباعبدالله علیه‌السلام این همه سخنرانی پشت سخنرانی؛ مکرر از شتر پیاده می‌شود، سوار اسب می‌شود؛ لباس خود را عوض می‌کند، عمامه‌ی پیامبر بر سر می‌گذارد؛ تمامی

۲- سید بن طاووس، لهوف منظوم یا معراج المحبّة، ص ۱۰۰.

۳- سیدرضی، نهج البلاغه، ص ۷۰.

۱- مجلسی، بحارالانوار، ج ۴۶، ص ۱۳۵.

اینها به خاطر خیرخواهی است. اباعبدالله علیه السلام برای انتقامجویی نیامده است، بلکه برای زنده کردن آمده است. لذا این خیرخواهی‌های اباعبدالله علیه السلام، همین‌طور استمرار پیدا می‌کند و تا آخرین لحظه هم دست بر نمی‌دارد؛ تا آخرین لحظه هم سپاه دشمن را موعظه می‌کند و موعظه‌ها هم کارگر بود طوری که حتی در روز عاشورا، افرادی مثل حر، پسر و غلام او، از سپاه عمر سعد آمدند و به سپاه اباعبدالله علیه السلام ملحق شدند. یعنی از دوزخ بیرون آمدند و وارد بهشت شدند.

اینکه خیراندیشی و خیرخواهی‌های اباعبدالله علیه السلام استمرار پیدا کرد، به خاطر تأثیراتی بود که داشت. البته به یک لحاظ هم به خاطر اتمام حجت بود. به خاطر اینکه به همه‌ی تاریخ شقاوت این قوم را نشان دهد. نشان دهد که آن کسانی که من رو در روی آنها ایستادم، چقدر انسان‌های پلیدی بودند. این‌طور نبود که در غفلت و ناآگاهی، دست به چنین جنایتی زده باشند. همه‌چیز برای آنها کاملاً شفاف بود و باز هم این راه باطل را طی کردند. به یک لحاظ این است، اما به لحاظ دیگر به دلیل خیراندیشی و خیرخواهی اباعبدالله علیه السلام نسبت به آنهاست. چرا که ولیّ خدا، حتی وقتی که تیغ به دست می‌گیرد و می‌جنگد و می‌کشد، این ظهور مهر و محبت اوست. فکر نکنید او مثل ما به خشم آمده، یا درصدد انتقام‌گیری و تشفی خاطر بر آمده است؛ به هیچ‌وجه این‌طور نیست. تیغ ولیّ خدا در میدان مبارزه، مثل تیغ یک جراح حاذقی است که فرزند خودش را که پاره‌ی تنش است و با همه‌ی وجود دوستش می‌دارد، روی تخت جراحی خوابانده و با این تیغ او را جراحی می‌کند. تیغی که او به کار می‌برد، برای نجات جان این فرزند و معالجه‌ی اوست، برای زنده نگه داشتن این فرزند است نه برای کشتن او. لذا اگر در میدان کارزار ولیّ خدا تیغی به دست می‌گیرد، این تیغ را به گردش در می‌آورد، این نه از سر خشم و خشونت است و نه از سر انتقام‌گیری و تشفی خاطر، بلکه از سر مهر و محبت است؛ منتها، این مهری است که در جامه‌ی قهر پیچیده شده. محبتی است که به شکل خشونت اعمال می‌شود. اما باطنش محبت بسیار بزرگی است.

مثال بزنم که چطور محبت می‌تواند در جامه‌ی قهر پیچیده بشود. فرض کنید بچه‌ای، در اختیار دایه‌ای قرار گرفته؛ این دایه سر ساعت معین، از روی وظیفه، غذای او را آماده می‌کند، جلوی بچه می‌گذارد و می‌گوید: بچه جان غذایت را بخور. اگر بچه نخورد، یکی دو بار هم می‌گوید: عزیزم بخور گرسنه‌ات می‌شود. ولی وقتی دیگر نخورد، ره‌ایش می‌کند. غذا را بر می‌دارد و می‌برد. در بیمارستان‌ها هم دیده‌اید. خدمه‌ی بیمارستان غذا را سر ساعت معین می‌آورند، روی میزهای بیمارها می‌چینند، بعد از نیم ساعت دیگر هم می‌آیند، جمع می‌کنند و می‌برند. کاری ندارند که این مریض خورد یا نخورد. اما اگر مادر این طفل برایش غذا را بیاورد، چه می‌کند؟ او می‌گوید عزیزم غذایت را بخور، گرسنه‌ات می‌شود، ضعیف می‌شوی، رنجور می‌شوی، قربان صدقه‌اش می‌رود. نازش می‌کند. خواهش می‌کند، سعی می‌کند با این لحن او را به خوردن غذا تشویق کند. اما اگر نخورد، آیا این هم مثل آن دایه می‌رود؟ یا نه می‌گوید بچه جون بخور. اگر نخوری می‌گویم لولو بیاید تو را بخورد. یعنی به قهر متوسل می‌شود. این قهر مادر، اوج مهر اوست. این مهری است که در جامه‌ی قهر تجلی کرده است. ولیّ خدا اگر در میدان جنگ تیغش را به کار می‌اندازد، به خاطر نجات آن انسان است. آن انسان، اسیر نفسش است. اسیر بعد دنیوی و حیوانی وجود

خودش است. می‌خواهد از این بعد او را نجات دهد. عین یک جرّاح حاذق با مهر و محبت، این تیغ را به کار می‌اندازد. ممکن است گردن او را هم بزند اما این از سر مهر است نه از سر بدخواهی. به هر تقدیر پس اباعبدالله الحسین علیه‌السلام نهایت خیرخواهی را روز عاشورا به عرصه‌ی ظهور گذاشت. یکی از جلوه‌های زیبای درس‌آموز مکتب عاشورا، خیرخواهی برای دیگران است حتی برای دشمن؛ یعنی انسان برای دشمن خودش هم خیر بخواهد. منتها، این به این معنی نیست که بگوییم پس با دشمن نجنگیم. پس در برابر دشمن تسلیم شویم و سکوت کنیم. ولی خدا می‌جنگد. اما جنگیدنش از سر مهر است. هم می‌خواهد وجود خود آن آدم را از شر آن بُعد منفی‌اش نجات بدهد، هم می‌خواهد جامعه‌ای را از شرّ چنین وجود مضرّی نجات دهد. در همه‌ی اینها مهر و محبت موج می‌زند.

محور دیگر، مواسات اباعبدالله الحسین علیه‌السلام در صحنه‌ی عاشورا است. خیلی عجیب است. شما روز عاشورا می‌بینید، وقتی علی اکبر اباعبدالله الحسین علیه‌السلام به میدان رفت و با آن شکل عجیب، به شهادت رسید؛ همه‌ی شما شنیده‌اید، که حضرت بار اول رفتند جنگ نمایانی کردند، دوباره برگشتند به پدر عرض کردند: یا أبتِ العَطَشُ قَدْ قَتَلَنِي وَ ثَقُلُ الْحَدِيدِ أَجْهَدَنِي^۱ ای پدر! عطش مرا می‌کشد و از پا در می‌آورد و این آهن‌ها، این زره یا این سپر یا این تیر، بر من سنگینی می‌کند که این یک مفهوم ظاهری دارد که عطش در اثر نبود آب و سنگینی همین زره و امثال اینهاست و قطعاً معانی بلندتری هم دارد. ممکن است آن عطش وصال و لقاء الهی و این سنگینی جنبه‌های عالم کثرت باشد. می‌تواند در عین حال هر دوی اینها باشد. بعد که دوباره اباعبدالله علیه‌السلام با بوسه‌ای که بر لب او زدند و زبان خودشان را هم در کام او گذاشتند، آن تشنگی عظیم‌تر خودشان را به او نشان دادند و دیگر تشنگی علی اکبر در برابر آن تشنگی، رنگ باخت؛ بعد هم دعا کردند که عزیزم برو، امیدوارم به زودی از دست جدّت سیراب شوی. بعد که حضرت به میدان برگشتند، مجروح شدند؛ تیری به سمت حضرت آمد و ایشان را مجروح کرد؛ ضربه‌ای فرق حضرت را شکافت و خون چهره‌ی حضرت را گرفت. این خون که می‌ریخت، حضرت دیگر روی گردن اسب افتادند و دست‌هایشان هم روی صورت اسب افتاد. دیگر اسب جلوی چشم خودش را ندید. والا این اسب، اسب وفاداری بود؛ اسب شایسته‌ای بود؛ اما دیگر ندید. کثرت خون و دست‌ها که روی چشم‌های او را گرفته بود، سبب شد که او بیراهه رفت. یعنی به سمت لشکر عمر سعد برگشت و وقتی که پیکر حضرت بین دشمن رفت، دیگر هر کسی ناجوانمردانه ضربتی به حضرت زد. حضرت را قطعه قطعه کردند. طوری که وقتی پیکر حضرت به زمین افتاد، با پدر خداحافظی کرد. پدر آمدند با جنگ دلاوران‌های دشمن را عقب راندند. پیکر پسر بزرگوارشان را مشاهده کردند. طوری نبود که بتوانند پیکر را برگردانند. به جوان‌های بنی‌هاشم فرمودند که آنها بیایند و کمک کنند که پیکر اکبر را به خیمه‌ی شهدا ببرند. در آن لحظه‌ای که حضرت بالای سر پسر بزرگوارشان آمدند، سر علی اکبر را به زانو گرفتند و او را بوسیدند. در همین بدانید

تعبیری در مورد علی اکبر علیه السلام است که حتی در مورد ابوالفضل علیه السلام هم نیست. خیلی عظیم است و دل‌بستگی اباعبدالله علیه السلام هم به علی اکبر علیه السلام یک چیز خارق‌العاده و استثنایی است. بالاتر از علاقه‌ای که به هریک از شهدای دیگر کربلا دارند. آن وقت ببینید همین رفتاری که با علی اکبر علیه السلام می‌کنند، عین این رفتار را با جون، غلام سیاهی که در راه اباعبدالله علیه السلام خودش را ایثار کرده و به شهادت رسیده، می‌کنند. اینکه همه را به یک دیده بنگرد، اینکه با مواسات رفتار کند؛

درس سخاوت و کرم نسبت به خلق، هم بسیار آموزنده است.^۱ هنگامی که اباعبدالله علیه السلام به سمت کوفه می‌آید، حرّ بن یزید ریاحی، سرلشکر ارتش ابن‌زیاد آمده است تا راه را بر اباعبدالله علیه السلام ببندد.^۲ اما حضرت با سپاه دشمن هم کریمانه و سخاوتمندانه رفتار می‌کند. دستور می‌دهد تمام لشکریان حر را آب بنوشانند. همان آبی که چند روز بعد از خود اباعبدالله علیه السلام و اهل بیت و اصحاب کرامش دریغ کردند. حتی دستور داد اسب‌های اینها را هم که تشنه‌اند، همه را تا آنجایی که لازم است، آب بدهید بخورند. درس گذشت، درس بزرگواری، درس عفو، در صحنه‌ی کربلا نسبت به حرّ بن یزید ریاحی اباعبدالله علیه السلام کار بزرگی کرد. آن لحظه‌ای که حر بعد از آن تردیدهای عجیبی که در وجودش موج می‌زد توانست به تصمیم برسد. حر در ابتدا فکر می‌کرد با ارباب و تهدید داستان تمام می‌شود. اما وقتی دید لحظه‌های بسیار خطرناکی می‌رسد خود، غلام و پسرش هر سه به بهانه‌ی اینکه اسبمان را آب بدهیم به سمت لشکر اباعبدالله علیه السلام آمدند و وقتی که از تیررس دشمن خارج شد، پسرش را به پشت انداخت، سلاح را رها کرد، پوتین‌ها، کفش‌های رزمش را از پا درآورد و به گردن آویخت، مانند یک فرد اسیر خوار و ذلیل؛ وقتی که او شرمنده آمد و گفت: آیا راهی برای عفو و بخشیده شدن برای من هست؟ و با سرشکستگی در محضر امام حسین علیه السلام سرش را پایین انداخت؛ ایشان چقدر بزرگووارانه با او رفتار کرد. به محض اینکه او سرش پایین افتاد و خواست خاطره‌ی این ظلمی که نسبت به اباعبدالله علیه السلام مرتکب شد که راه را بر آن حضرت بست و زمینه‌ی این فاجعه را فراهم کرد، در ذهنش زنده شود بلافاصله حضرت فرمودند: ارفع رأسک یا حر؛^۳ ای حر سرت را بالا بیاور. آن روزی که باید سرت پایین می‌افتاد، روزی بود که در لشکر عمر سعد بودی. حالا تو از همه چیز زندگی خودت چشم پوشیدی، آمدی نزد من. دیگر حالا موقع سرافکندگی و سرشکستگی نیست، سرافراز باش. سرت را بالا نگه دار. این روح و گذشت، از درس‌های اخلاقی دیگری است که می‌توان در صحنه‌ی کربلا آموخت.

درس مردانگی، جوانمردانه جنگیدن، را در دو جلوه می‌توان در این مکتب دید.

یکی از آنها مربوط به قبل از عاشورا است. وقتی که مسلم بن عقیل به کوفه آمد، در منزل هانی بن عروه اقامت کرده و ابن‌زیاد به خاطر این که هانی بن عروه را از همراهی با مسلم بن عقیل بترساند، برای تهدید و شاید هم تطمیع به خانه‌ی او آمد.

۱- به درس سخاوت و کرم نسبت به خدا، در قالب ایثار اشاره شد.

۲- حر مقدمه‌ی واقعه‌ی عاشورا را فراهم کرد. اگر حر سر راه اباعبدالله علیه السلام را نگرفته بود، معلوم نبود داستان چطور اتفاق می‌افتاد.

هانی از پیش قرار گذاشت که وقتی ابن‌زیاد به منزلش آمد، من اشاره‌ای کند و با همین اشاره، مسلم از پشت پرده بیرون بیاید و کار ابن‌زیاد را همین‌جا تمام کند. هنگامی که ابن‌زیاد آمد، هانی سه بار اشاره کرد ولی از مسلم خبری نشد. ابن‌زیاد دیدارش را کرد و حرف‌هایش را زد و رفت. بعد که او رفت، مسلم بن عقیل از پشت پرده بیرون آمد. هانی گفت: چرا کار را تمام نکردی؟ می‌توانستی همه‌چیز را تغییر بدهی! گفت: ما اهل ترور کردن نیستیم؛ ما اهل جنگ ناجوانمردانه نیستیم؛ ما رویارو می‌جنگیم. ما از پشت سر حمله نمی‌کنیم. شبیه این جلوه، در شب عاشورا اتفاق افتاد. در شب عاشورا، شمر نزدیکی خیمه‌ی اباعبدالله علیه‌السلام آمد، کاملاً هم در تیررس بود. بعضی از اصحاب هم خدمت حضرت آمدند و می‌خواستند کار او را تمام کنند ولی اباعبدالله علیه‌السلام فرمودند: ما اهل این کار نیستیم. ما اهل ناجوانمردانه دشمن را از پا درآوردن نیستیم. ما اگر هم می‌جنگیم مردانه می‌جنگیم.

از درس‌های اخلاقی دیگر، غیرت اباعبدالله علیه‌السلام است. غیرت اباعبدالله علیه‌السلام نسبت به خانواده، ناموس و اهل بیتش عجیب است. در آن لحظه‌هایی که تمام یاران و اهل بیت اباعبدالله علیه‌السلام شهید شدند، دیگر حسین تنهای تنها ماند و هیچ کس در صحنه‌ی کربلا باقی نماند. آن لحظه‌های آخر و ساعت‌های آخر، خیلی ساعت‌های عجیبی است. از یک طرف حضرت نگران اهل بیت و زنان بازمانده‌ی از اصحاب در خیمه‌هاست. از یک طرف هم باید جنگید. در این ساعت آخر، حضرت دائماً یک راه رفت و برگشت را طی می‌کنند. یک حمله می‌برند به دشمن، یک تعداد دشمن را زمین می‌ریزند و دشمن عقب می‌کشد. حضرت به تاخت می‌آیند طرف خیمه‌ها و با صدای بلند لا حول و لا قوة الا بالله؛ می‌گویند. زنان و کودکان در خیمه صدای اباعبدالله علیه‌السلام را می‌شنوند، روحیه پیدا می‌کنند. می‌فهمند که اباعبدالله علیه‌السلام هنوز هست. دوباره حضرت طرف لشکر دشمن بر می‌گردد که بجنگد. به هر صورت در همین لحظات جنگ و ساعت غریبی و تنهایی اباعبدالله علیه‌السلام، با یک یورش که حضرت بردند دشمن از کناره‌ی فرات عقب کشید و حضرت وارد شریعه‌ی فرات شدند. پاهای اسب حضرت در داخل آب بود، حضرت داخل آب بود و کاملاً فرصت فراهم بود چه اینکه خود اباعبدالله علیه‌السلام آب بنوشد چه اینکه آب برای اهل خيام ببرد. درست در همین لحظه، یک ناجوانمردی به دروغ فریاد زد و گفت: حسین تو به فکر آب هستی در حالی که لشکر به خیمه‌ها حمله کرده و زن و بچه‌ی تو را مورد تعرض قرار داده است. حضرت آب را رها کرد و مثل عقاب به سمت خیمه‌ها برگشت. البته خبر دروغ بود. حضرت وقتی به سمت خیمه‌ها رفتند، دیدند دشمن هنوز جرأت نکرده به سمت خیمه‌ها حمله کند. این ترفندی بود که دشمن برای اینکه اباعبدالله علیه‌السلام نتواند دسترسی به آب پیدا کند یا آبی برای اهل خيام ببرد، به کار برده بود. ثانیه‌های آخر، که اباعبدالله علیه‌السلام از اسب به پایین افتاده، حضرت دیگر تاب ایستادن روی پا هم ندارند. خون تمام چهره‌ی اباعبدالله علیه‌السلام را پر کرده بود. تیری که به سینه‌ی حضرت فرو رفت، از جلو بیرون نیامد. حضرت با دست از پشت، این تیر را بیرون کشیدند. خون فواره می‌زد. مثل یک بدن مرصع، در واقع جای جای بدن اباعبدالله علیه‌السلام، نقطه‌هایی بود که خون از آن فواره می‌زد و بدن خونین و گلگون بود. دیگر حضرت توان را از دست داد. روی زمین افتاد. درست در همین

لحظه با چشم‌های خودش مشاهده کرد، که لشکر دشمن به سمت خیمه‌ها حمله کرده است. اینجا دیگر اباعبدالله علیه‌السلام توان نداشت مثل آن دفعه، مانند عقاب به سمت خیمه‌ها برگردد. اما در همین حال، اباعبدالله علیه‌السلام آخرین رمق خود را به کار گرفت و در حالی که به همان شمشیر شکسته‌ی خود تکیه زده بود، نیم‌خیز از زمین برخاست و فریاد برداشت: یا شیعة آل ابی‌سفیان، ان لم یکن لکم دین و کنتم لا تخافون المعاد، فکونوا احرارا فی دنیاکم؛^۱ ای پیروان خاندان ابی‌سفیان، اگر دین ندارید، اگر از قیامت نمی‌ترسید، از عذاب عظیم الهی که در انتظارتان است خوف و ترسی ندارید، لا اقل جوانمرد باشید. مرد باشید. شما مریدید با مرد بجنگید. با زن و بچه‌ی من چه کار دارید. یعنی حتی در آن لحظه‌ی آخر هم او غیرت حسینی را با این جمله‌ی خودش و با آن نیم‌خیز شدن اظهار کرد که بعد هم آن پلید گفت راست می‌گوید اباعبدالله علیه‌السلام بروید اول کار او را تمام کنید. بعد حمله کنید به خیمه‌ها که دیدید آمدند چگونه، در گودال قتلگاه حضرت را دوره کردند، و دیگر هر کسی هر چه داشت زد.

یکی دیگر از درس‌های بزرگی که می‌توان از مکتب عاشورا در عرصه‌ی اخلاق آموخت، درس وفاست. صفت وفا از برجسته‌ترین صفاتی است که در عرصه‌ی عاشورا مدّ نظر قرار می‌گیرد.

شاید برجسته‌ترین موردی را که در این زمینه بتوان به آن پرداخت، صحنه‌ی شب عاشورا است که امام حسین علیه‌السلام در چند مرحله خبر دادند که داستان، پیروزی ظاهری نیست؛ بلکه داستان شهادت است. و کسانی که به طمع اینکه ما در این سفری که به سمت کوفه داریم، می‌توانیم به کوفه برسیم و حکومت در اختیار ما قرار می‌گیرد یا اینکه اگر جنگ و رویارویی پیش بیاید، در آن جنگ ما غلبه‌ی ظاهری پیدا می‌کنیم و غنائمی به دست می‌آید و آنها هم شریک در آن غنائمند؛ بدانند که راه، چیز دیگری است. حضرت فرمودند: مَنْ كَانَ فِينَا بِإِذِلَّةٍ مُّهْجَتَهُ فَلْيَرْحَلْ مَعَنَا؛^۲ هر کسی آمادگی دارد که خون قلبش را، در راه ما بذل و بخشش کند، با ما راه بیفتد.^۳ امیرالمؤمنین علیه‌السلام فرمود: الْغَالِبُ بِالْشَّرِّ مَغْلُوبٌ؛^۴ کسی که از راه شر، از راه نادرست، غلبه به دست بیاورد، مغلوب و شکست خورده است. چون عرصه‌ی اصلی ارزیابی پیروزی و شکست درون انسان‌هاست نه بیرون و آن آدمی که برای پیروزی به شر، دروغ، فریب و حيله متوسّل شده ولو پیروزی ظاهری هم به دست آورده باشد، او در عرصه‌ی اصلی شکست خورده است. یعنی در درون خود از نفسش از شیطان شکست خورده است، ولو

۱- مجلسی، بحارالانوار، ج ۴۵، ص ۵۱.

۲- مجلسی، بحارالانوار، ج ۴۴، ص ۳۶۷.

۱- این برای زمانی است که حضرت می‌خواهد از مکه به سمت کربلا حرکت کند. اعلام می‌کند که من فردا صبح دارم می‌روم، هر کسی آمادگی چنین چیزی را دارد با من بیاید. برای یک فرمانده نظامی یا یک رهبر سیاسی در شرایطی که می‌خواهد با طرف مقابل روبه‌رو شود، داشتن مردان جنگی یا یاران سیاسی یک ضرورت و نیاز جدی است، در فضای غفلت و ناآگاهی افراد را دنبال خودش راه نیندازد. به اعتبار اینکه هدفمان مقدّس است، نباید بگوییم مهم نیست که چه اتفاقی قرار است بیفتد. اینها بیایند با ما بالآخره، آن هدف مقدّس با حضور اینها تقویت می‌شود. در اسلام تفکر ماکیاولیستی؛ تفکر اینکه هدف، وسیله را توجیه و مباح می‌کند را نداریم.

۲- مجلسی، بحارالانوار، ج ۷۲، ص ۳۲۰.

غلبه‌ی ظاهری هم پیدا کند. لذا برای دستیابی به اهداف درست باید از وسایل درست استفاده کرد. برای تحقق اهداف مقدّس نمی‌شود به هر وسیله‌ای متوسّل شد. ضمن اینکه یقیناً اهداف مقدّس با وسایل غیر مقدّس غیر قابل تحقق هم هستند. ولی حالا به فرض محال که بتوانند تحقق هم پیدا کنند، پذیرفته نیست. هم وسیله و هم هدف هر دو باید تقدّس داشته باشد؛ اباعبدالله علیه‌السلام حاضر نیست برای اینکه لشکریان بیشتری همراهش داشته باشد در این رویارویی فضای ابهام و تاریکی و در واقع ناآگاهی به وجود آورد. از همان لحظه‌ی آغازین که به سمت کربلا حرکت می‌کند؛ اعلام می‌کند که ما یک رویارویی خونین خواهیم داشت و در پایان آن کارزار هم همه‌ی ما به شهادت می‌رسیم. مکرراً اعلام می‌کردند، از جمله آن منزلی که در بین راه خبر کشته شدن مسلم بن عقیل به حضرت از کوفه رسید، این مسئله را به اصحابشان اعلام کردند. آخرین باری که این را با تأکید اعلام کردند، شب عاشورا است. حضرت اصحاب را در خیمه‌ی خودشان جمع کردند^۱ و بعد از اینکه بسم الله الرحمن الرحیم گفتند و حمد خدا به جای آوردند و فرمودند: *أَمَّا بَعْدُ، فَإِنِّي لَا أَعْلَمُ أَصْحَاباً أَوْفَى وَ لَا خَيْراً مِنْ أَصْحَابِي وَ لَا أَهْلَ بَيْتِ أَبْرَأُ وَ أَوْصَلَ مِنْ أَهْلِ بَيْتِي فَجَزَاكُمُ اللَّهُ عَنِّي خَيْراً أَلَا وَ إِنِّي لَا أَظُنُّ يَوْمًا لَنَا مِنْ هَؤُلَاءِ أَلَا وَ إِنِّي قَدْ أَدْنْتُ لَكُمْ؛ فَانْطَلِقُوا جَمِيعاً فِي حِلٍّ لَيْسَ عَلَيْكُمْ حَرَجٌ مِنِّي وَ لَا ذِمَامٌ هَذَا أَلَيْلٍ قَدْ غَشِيَكُمْ فَاتَّخِذُوهُ جَمَالاً*^۲؛ من اصحابی باوفا تر از شما یاران خودم ندیدم و اهل بیتی نیکوتر و پیوسته‌تر از شماها که در این خیمه جمع شده‌اید ندیدم. به خاطر این وفاداری و پایداری شما در مسیر محبت و دوستی‌ای که نسبت به من دارید خدا از جانب من به شما جزا بدهد. من یقین^۳ دارم که فردا از دست این قوم سیاهدل، حادثه‌های تلخ و سنگینی در انتظار ماست. من به همه‌ی شما اذن دادم که بروید. اینها با کسی جز حسین بن علی کاری ندارند. منطقه‌ی کربلا توسط لشکر عمر سعد محاصره بود و راه ورود به منطقه‌ی کربلا بسته بود. یعنی هیچ کسی نمی‌توانست به یاری اباعبدالله علیه‌السلام بیاید و به سپاه و لشکر اباعبدالله علیه‌السلام ملحق شود. اما راه از آن طرف باز بود. یعنی هر کسی از لشکر اباعبدالله علیه‌السلام تصمیم می‌گرفت جدا شود و برود، مانعی در برابرش نبود.^۴ به هر حال تا قبل از شب عاشورا کسانی جدا شدند. ولی شب عاشورا، اکثریت اقوال معتبر می‌گویند که دیگر کسی جدا نشد. حضرت فرمود: من به شماها اذن دادم که بروید. به عزت نفس اباعبدالله علیه‌السلام را باید توجه کرد که در صحنه‌ی مبارزه به کسی جز خدا اتکا ندارد. حتی وقتی که شمر امان‌نامه آورد، به برادرش ابوالفضل العباس علیه‌السلام فرمود: همه‌تان بروید، هیچ قید، تنگنا و تعهدی را بر گردن شما نمی‌گذارم،

۳- محلّ خیمه‌گاه اباعبدالله علیه‌السلام، هنوز مشخص است. هم‌چنین خیمه‌ی ابوالفضل العباس علیه‌السلام که نزدیک‌ترین خیمه به جبهه‌ی دشمن و در واقع خیمه‌ی پاسدار حرم اهل بیت است. خیمه‌ی بقیه‌ی اصحاب هم هست و جاهایش مشخص است.

۴- مجلسی، بحار الانوار، ج ۴۴، ص ۳۹۲.

۵- واژه‌ی اظن در زبان عربی دو معنا دارد، یکی به معنی گمان و دیگری به معنی یقین است.

۶- باید به خدا پناه برد از زمانی که به خاطر عبادتی، مقداری معلومات در زمینه‌های دینی، یا حال خوشی در زمینه‌های معنوی، یا سیر و سلوکی که در پیش گرفته، غرور انسان را بگیرد که اگر یک منم زد، همان لحظه‌ای است که دیگر او را رها می‌کنند. می‌گویند تا وقتی می‌گفتی خدا، دست تو در دست ما بود و تو را می‌بردیم. حال که می‌گویی من، پس خودت بیا. کما اینکه در شب عاشورا کسانی رفتند. یعنی ابتدا با حسین بن علی علیه‌السلام راه افتادند ولی در لحظه‌های آخر دنیا آنها را فریقت.

حالاتان کردم. این شب است که شما را پوشانده. همه جا تاریک است. کسی رفتن شما را نمی بیند. از همین تاریکی شب استفاده کنید. او را مرکب راهوار خودتان اختیار نکنید. و همان شبانه، جان خودتان را به سلامت ببرید.

بعد از این فرمایشات اباعبدالله علیه السلام، حضرت ابوالفضل علیه السلام و بعد برادرهای دیگر اباعبدالله علیه السلام، پسران برادر زادگان، فرزندان زینب کبری سلام الله علیها، اینها به سخن آمدند. عرض کردند: لِمَ نَفْعَلُ ذَلِكَ؟ لِنَبْتَقِيَ بَعْدَكَ؟ لَا أَرَانَا اللَّهُ ذَلِكَ أَبَدًا؛ برای چه یا اباعبدالله این کار را بکنیم؟ چه توجیهی داریم. چطور خودمان را قانع کنیم که جان خودمان را به سلامت ببریم و توی حسین را در صحنه کربلا تنها بگذاریم. ما از شب استفاده کنیم برویم که بعد از تو ما زنده بمانیم؟ خدا هرگز چنین لحظه ای را در برابر دیدگان ما نگذارد که تو نباشی و ما باشیم. حسین تو می گویی ما تو را تنها بگذاریم؟ ای حسین بی تو بودن ما چه معنایی دارد؟ بعد از این جمله امام حسین علیه السلام، ابوالفضل العباس علیه السلام و برادران اباعبدالله علیه السلام و پسران آنها و برادرزادگان اباعبدالله علیه السلام و فرزندان زینب کبری، به فرزندان و برادرهای مسلم بن عقیل؛ رو کردند،^۱ و امام حسین علیه السلام فرمودند: حَسْبُكُمْ مِنَ الْقَتْلِ بِمُسْلِمِ بْنِ عَقِيلٍ فَادْهَبُوا أَنْتُمْ فَقَدْ أَذِنْتُ لَكُمْ؛ برای شما کافی بود که شهید گرانقدر و عظیم الرتبه ای مثل مسلم بن عقیل را در راه ولایت ما تقدیم کردید دیگر برای شما کافی است، بروید من به شما اذن دادم. این جانبازی و خدمتگزاری و قربانی دادن را از شما پذیرفتیم. فرزندان عقیل به اباعبدالله علیه السلام پاسخ دادند: سُبْحَانَ اللَّهِ مَا يَقُولُ النَّاسُ نَقُولُ إِنَّا تَرَكْنَا شَيْخَنَا وَ سَيِّدَنَا وَ بَنِي عَمُومَتِنَا خَيْرَ الْأَعْمَامِ وَ لَمْ نَرَمْ مَعَهُمْ بِسَهْمٍ وَ لَمْ نَطْعَنْ مَعَهُمْ بِرُمْحٍ وَ لَمْ نَضْرِبْ مَعَهُمْ بِسَيْفٍ وَ لَا نَدْرِي مَا صَنَعُوا لَا وَ اللَّهُ مَا نَفْعَلُ ذَلِكَ وَ لَكِنْ نَقْدِيكَ بِأَنْفُسِنَا وَ أَمْوَالِنَا وَ أَهْلِنَا وَ نَقَاتِلُ مَعَكَ حَتَّى نَرِدَ مَوْرِدَكَ فَفَبِحَ اللَّهِ الْعَيْشَ بَعْدَكَ: پناه بر خدا! منزّه است خدا. بعد از اینکه ما تو را تنها گذاشته باشیم مردم چه می گویند یا ما چه به مردم بگوییم. ما به مردم بگوییم که ما بزرگ، سرور، آقا و پسر عم خودمان، آن هم پسر بهترین عموهای مان را رها کردیم و تنها گذاشتیم، یک تیر همراه او پرتاب نکردیم، یک ضربه همراه او به دشمن وارد نکردیم، یک شمشیر در رکاب او به دشمن فرود نیاوردیم، و ما دیگر خبر نداریم حسین چه شد. به خدا سوگند محال است ما چنین کاری را بکنیم و تو را تنها بگذاریم. ما جان، مال، خانواده و خاندانمان، همه را در راه تو قربان می کنیم و تا آخرین قطره ی خون و تا آخرین لحظه ی عمرمان در رکاب تو خواهیم جنگید. تا اینکه به همان جایی که تو وارد خواهی شد، ما هم وارد بشویم.^۲ اف بر آن زندگی ای که بعد از تو بخواهد وجود داشته باشد. اف بر آن زندگی.

بعد از فرزندان عقیل، مسلم بن عوسجه، این یار وفادار اباعبدالله علیه السلام شروع به صحبت کرد. عرض کرد: أ نَحْنُ نُخَلِّي عَنْكَ وَ بِمَا نَعْتَذِرُ إِلَى اللَّهِ فِي آذَاءِ حَقِّكَ لَا وَ اللَّهُ حَتَّى أَطْعَنَ فِي صُدُورِهِمْ بِرُمْحِي وَ أَضْرِبَهُمْ بِسَيْفِي مَا ثَبَتَ قَائِمُهُ فِي يَدِي وَ

۱- افرادی از خاندان عقیل آن شب آنجا حضور داشتند.

۲- یعنی همه ی آن مصایبی که تو متحمل خواهی شد ما متحمل بشویم و نهایتاً به همان قتلگاهی که تو وارد می شوی ما هم در همان جا به شهادت برسیم و به آن منزل های بلند اخروی که تو وارد خواهی شد، ما هم به اقتدای تو همراه تو وارد بشویم.

لَوْ لَمْ يَكُنْ مَعِيَ سِلَاحٌ أَقَاتِلُهُمْ بِهِ لَقَدْ فَتَنْتُهُمْ بِالْحِجَارَةِ وَاللَّهِ لَا نُخَلِّيكَ حَتَّى يَعْلَمَ اللَّهُ أَنَا قَدْ حَفِظْنَا غَيْبَةَ رَسُولِ اللَّهِ فِيكَ أَمَا وَاللَّهِ لَوْ عَلِمْتُ أَنِّي أَقْتُلُ ثُمَّ أَحْيَا ثُمَّ أُحْرَقُ ثُمَّ أَحْيَا ثُمَّ أُذْرَى يُفْعَلُ ذَلِكَ بِي سَبْعِينَ مَرَّةً مَا فَارَقْتُكَ حَتَّى أَلْقَى حِمَامِي دُونَكَ فَكَيْفَ لَا أَفْعَلُ ذَلِكَ وَإِنَّمَا هِيَ قَتْلَةٌ وَاحِدَةٌ ثُمَّ هِيَ الْكِرَامَةُ الَّتِي لَا انْقِضَاءَ لَهَا أَبَدًا^۱ ما تو را تنها بگذاریم برویم؟ ما در رابطه با ادای حقی که تو بر گردن ما داری چه عذر و بهانه و چه توجیهی پیش خدا خواهیم داشت؟ عرض کرد یا ابا عبدالله به خدا سوگند چنین کاری را که تو را تنها بگذارم نمی‌کنم، در رکاب تو می‌مانم تا این نیزه‌ی خودم را در سینه‌های دشمن تو فرو کنم. این شمشیر خودم را بر پیکر دشمنان تو فرود بیاورم تا آن لحظه‌ای که سلاحی در دستم باشد. و اگر کار به جایی برسد که دیگر سلاح‌های من از دستم خارج شود، اسلحه‌ای نداشته باشم بجزنگم به خدا سوگند سنگ‌ها را جای اسلحه انتخاب می‌کنم و با یرتاب سنگ به سمت دشمنان تو با آنها خواهم جنگید. به خدا سوگند تو را تنها نمی‌گذاریم تا اینکه خدا ببیند که ما حق پیامبر را در رابطه با تو در غیبت او حفظ و مراعات کردیم. حسین جانم به خدا سوگند، اگر یقین داشتم که من در راه تو به شهادت می‌رسم و کشته می‌شوم، بعد دوباره زنده‌ام می‌کنند، بعد آن پیکر زنده‌ی مرا در آتش می‌سوزانند، خاکستر می‌کنند، بعد خاکسترم را به باد می‌دهند و این کار را هفتاد بار با من تکرار می‌کنند، با وجود این به خدا سوگند اگر دشمن می‌توانست چنین بلایی هم سر من بیاورد باز هم من تو را ترک نمی‌کردم و حمایتم را از تو دریغ نمی‌کردم. آن وقت حسین تو چگونه تصور می‌کنی که من حاضرم دست از تو بردارم و تو را تنها بگذارم، در حالی که حالا بیش از یک بار کشته شدن چیزی در راه تو وجود ندارد و بعد از آن یک بار شهادت در رکاب تو، کرامت جاودانه‌ی الهی در انتظار من خواهد بود. با وجود چنین فرصت مغتنمی چگونه من دست از تو بشویم؟

زهیر بن قین از چهره‌های بسیار عبرت‌آموز کربلاست که قبل از این عثمانی مذهب بوده است.^۲ عاشورا او را به کسی تبدیل کرد که امام عصر ارواحنا فداه جلویش بایستد و بگوید بآبی آنت و امی؛ به هر حال زهیر بن قین شروع کرد به صحبت و عرض کرد: وَاللَّهِ لَوَدِدْتُ أَنِّي قُتِلْتُ ثُمَّ نُشِرْتُ ثُمَّ قُتِلْتُ حَتَّى أَقْتَلَ هَكَذَا أَلْفَ مَرَّةٍ وَإِنَّ اللَّهَ يَدْفَعُ بِذَلِكَ الْقَتْلَ عَنْ نَفْسِكَ وَعَنْ أَنْفُسِ هَؤُلَاءِ الْفِتْيَانِ مِنْ أَهْلِ بَيْتِكَ؛ به خدا سوگند آرزو دارم که در راه تو شهید شوم، بعد پیکر بی‌جان من دوباره زنده شود، باز در راه تو شهید شوم و این کار تا هزار بار تکرار شود. و در پناه این کشته شدن‌های هزارباری من خدا کشته شدن تو، کشته شدن این نوجوان‌های همچون گل فرزندان تو و اهل بیت تو را به تأخیر بیندازد و شما را حفظ کند. من آرزو دارم هزار بار کشته می‌شدم، حسین. آن وقت انتظار داری به خاطر یک بار کشته شدن من تو و اهل بیتت را تنها بگذارم؟ علی اکبر، قاسم بن الحسن و عبدالله بن الحسن را تنها بگذارم؟ بعد از این امام حسین علیه‌السلام به محمد بن بشر حضرمی، که یکی از یاران ابا عبدالله علیه‌السلام است که پسرش قبل از واقعه‌ی کربلا اسیر شده بود و به دلیل علاقه‌مندی‌ای که او به پسرش داشت گفته بود

۳- مجلسی، بحار الانوار، ج ۴۴، ص ۳۹۳.

۱- کسی که عثمانی مذهب است یعنی به عنوان خونخواهی عثمان، خلیفه‌ی سوم با علی جنگیده، با حسن بن علی علیه‌السلام جنگیده است.

من دلم می‌خواهد دیگر زنده نمانم. امام حسین علیه‌السلام به او فرمودند: رَحِمَكَ اللهُ أَنْتَ فِي حِلٍّ مِنْ بَيْعَتِي فاعْمَلْ فِي فِكَاكِ ابْنِكَ؛ خدا تو را رحمت کند ای محمد بن بشر، برو من تو را حلال کردم. بیعتم را از گردن تو برداشتم. بیا برو دنبال آزادی پسرت. پسر عزیزی که گفתי به خاطر اینکه او اسیر است تو دیگر حتی نمی‌خواهی زنده بمانی. حتی حضرت فرمودند بیا یک مقدار امکاناتی هم که دارم، پولی یا چیزهای ارزشمندی. بیا اینها را هم بگیر با خودت ببر و هزینه‌ی آزادی پسرت کن. محمد بن بشر، به اباعبدالله علیه‌السلام عرض کرد: أَكَلْتَنِي السَّبَّاعُ حَيًّا إِنْ فَارَقْتُكَ يَا اِبَاعَبَدَاللهِ؛^۱ حیوان‌های درنده‌ی بیابان‌ها مرا زنده زنده بخورند و تکه تکه بکنند اگر تو را تنها بگذارم و از تو جدا بشوم. پسر من چیست؟ پسر من و خودم و همه‌ی زندگی و هستی من فدای تو یا اباعبدالله. بقیه‌ی اصحاب به یک صدا عرض کردند: الحمد لله الذي شرفنا بالقتل معك و لو كانت الدنيا باقية و كنا فيها مخلدين لا نثرن النهوض معك على الاقامة فيها؛^۲ یا اباعبدالله! حمد آن خدایی که این شرافت را نصیب ما کرده که در رکاب تو و همراه تو به شهادت برسیم. اگر دنیا عمر جاودان بود، عمر کوتاه زودگذری نبود و ما هم در دنیای جاودان عمر جاودانه داشتیم و مخلص بودیم، باز هم کشته شدن در راه تو و ایستادگی در مبارزه‌ی همراه تو، ترک نکردن تو را انتخاب می‌کردیم و در کنار تو ثابت قدم می‌ماندیم. حسین چطور ممکن است ما تو را ترک کنیم؟

این صحنه‌ی عشق بازی شب عاشورای اباعبدالله الحسین علیه‌السلام و اصحابش است. یعنی اینکه اباعبدالله علیه‌السلام فرمود که من هیچ اصحابی را با وفاتر از شما نیافتم، اینها مصداق بارز شی است. یکی از جلوه‌های زیبای در واقع وفاداری روز عاشورا این است که وقتی امام خواستند نماز ظهر را بخوانند، عمرو بن قرظ‌ی انصاری از اصحاب اباعبدالله علیه‌السلام آمد و سپر اباعبدالله علیه‌السلام شد. جلوی امام حسین علیه‌السلام ایستاده بود، تیر که به سمت حضرت اباعبدالله علیه‌السلام می‌آمد، او خودش را سپر می‌کرد. تیر از این سمت می‌آمد، دستش را جلوی او می‌گرفت. تیر از آن طرف می‌آمد، سینه‌اش را سپر می‌کرد. این قدر این تیر خورده بود که بدنش پر از تیر بود. وقتی امام حسین علیه‌السلام سلام نماز را دادند، این یار با وفای اباعبدالله الحسین علیه‌السلام دیگر از رمق رفت. فقط به حضرت عرض کرد: أَوْفَيْتُ يَا اِبَاعَبَدَاللهِ؟^۳ یا اباعبدالله آیا من به آن پیمان دوستی که با تو داشتم، وفا کردم؟ و جان به جان آفرین تسلیم کرد. وفای اصحاب اباعبدالله علیه‌السلام این گونه بود.^۴

۲- مجلسی، بحارالانوار، ج ۴۴، ص ۳۹۳.

۳-

۱-

۲- بنده‌ی خدایی از اهل علم نقل کرده: من یک وقتی به ذهنم خطور کرد که اصحاب اباعبدالله علیه‌السلام، خیلی هم برجستگی ندارند. اگر خودم هم روز عاشورا بودم، هم مانند اصحاب اباعبدالله علیه‌السلام جانم را سپر اباعبدالله علیه‌السلام می‌کردم. این گمان و این پندار در ذهن من قوت گرفت و تقریباً یقینی خودم شد. یک شب در عالم رؤیا دیدم روز عاشورا، اباعبدالله علیه‌السلام ایستاده، من هم جلوی امام حسین علیه‌السلام ایستاده‌ام که مانند عمرو بن قرظ‌ی انصاری سپر امام حسین علیه‌السلام شوم. اولین تیر آمد به سمت امام حسین علیه‌السلام تا آمد نزدیک من شد، من جا خالی دادم. تیر خورد به امام حسین علیه‌السلام. تیر دوم آمد، جا خالی دادم. باز خورد به امام حسین. می‌گفت همین‌طور تیرها بود که به پیکر اباعبدالله علیه‌السلام می‌خورد. دیگر از وحشت از خواب پریدم. آن وقت فهمیدم که ادعا کردن چه ساده است ولی در صحنه‌ی واقعیت ایستادگی

جلوه‌ی دیگر بسیار پرشکوه وفا در صحنه‌ی عاشورا، داستان ابوالفضل العباس علیه‌السلام است. ابوالفضل این سردار رشیدی که امام حسین علیه‌السلام تا آخرین ساعات اجازه‌ی میدان رفتن به او ندادند. حضرت فرمودند: بچه‌ها تشنه‌اند، شما این مشک را بگیر و برای بچه‌ها آب بیاور. یعنی اباعبدالله علیه‌السلام منصب سقایت را به ابوالفضل العباس علیه‌السلام عطا فرمود. باز هم اجازه نداد به جنگ برود. خدا می‌داند آن نیروی خدایی ابوالفضل العباس علیه‌السلام اگر در صحنه‌ی عاشورا ظهور می‌کرد شاید ورق برمی‌گشت و امام حسین علیه‌السلام نمی‌خواستند این اتفاق بیفتد. چون آن حلم و هضمی که ولیّ اعظم خدا، امام معصوم دارد، دیگران ندارند. هر چقدر هم بزرگ باشند این امام حسین علیه‌السلام است که آن قدرت همه‌ی ملک و ملکوت عالم در وجودش است، اما چنان تسلیم محض مشیّت الله است که ذره‌ای از آن قدرت برای به هم زدن صحنه‌ی عاشورا استفاده نمی‌کند. کافی بود امام حسین علیه‌السلام یک چین به ابروهایش بیندازد، از آن نیروی ولایی‌اش استفاده کند، همه‌ی دشمن خشک می‌شدند و جان می‌دادند. ولی امام حسین علیه‌السلام آن سلطه‌ی کامل را بر این نیرو دارد که به کار نیندد. جز امام معصوم با آن سعه‌ی وجودی خاص که فقط منحصر به خودش است، در مورد دیگران این تضمین وجود ندارد. لذا شاید امام حسین علیه‌السلام نگران این بود که اگر ابوالفضل العباس به عنوان جنگ به صحنه برود و شرایط را شرایط در واقع غیر عادی احساس کند، از همان نیروی ولایتی که در وجودش هست استفاده کند و کلّ ورق را برگرداند و امام حسین علیه‌السلام نمی‌خواست این اتفاق بیفتد. امام حسین علیه‌السلام آمده بود که قربانی معشوق خودش شود. نیامده بود زنده از کربلا برگردد، شاید این باشد. این هم با ذهن ناقص ماست که حدس می‌زنیم و گرنه خدا می‌داند علت اینکه حضرت به ابوالفضل العباس علیه‌السلام اجازه نمی‌دهند که میدان برود چه بوده است. به هر حال وقتی که حضرت آمدند مشک را گرفتند و با آن حمله‌ی شیرآسای خودشان صف دشمن را شکافتند و خودشان را به شریعه‌ی فرات رساندند، حضرت وارد آب شد، مشک را پر از آب کرد. وقتی که حضرت مشک را پر از آب کرد، دست‌های حضرت هم در آب رفت. مشک که پر شد در مشک را بست. یک مشتت از آب برداشت. در این آب نگاه کرد. خدا می‌داند در این آب چه دید. جمال معشوقش، اباعبدالله علیه‌السلام را دید؛ لب‌های خشکیده‌ی اباعبدالله الحسین علیه‌السلام را دید. و ذَكَرَ عَطَشَ الْحُسَيْنِ؛^۱ عطش اباعبدالله الحسین علیه‌السلام را یاد کرد. بعد آب را به روی آب ریخت. گفت: عباس، تو آب بنوشی، در حالی که مولای تو اباعبدالله لب‌هایش خشکیده. اصحابش، اهل بیتش، بچه‌های کوچکش، در خیمه‌ها تشنه در انتظار جرعه‌ای از آبند. به هر حال وفای عجیب ابوالفضل العباس علیه‌السلام در آن صحنه، بسیار درس آموز است. به خودش نهیب زد:

کردن چه دشوار است. این عشق بازی‌ها، این ابراز وفاها، آنها در صحنه‌ی واقعیت مهم است و اصحاب اباعبدالله علیه‌السلام در آن واقعیت تلخ و تنگ شب و روز عاشورا (که صدای طبل‌های جنگی دشمن دل‌های بچه‌های اهل بیت را لرزاند، آن سپاه عظیم، تیغ‌ها را تیز رده و منتظرند) این‌گونه سخن می‌گویند و رفتار می‌کنند.

یا نفس من بعد الحسین هونی و بعده لا کنت آن تکونی؛^۱ که تو می خواهی بعد از حسین زنده باشی؟ تو می خواهی آب بنوشی که از پا در نیایی؟ در حالی که حسین است که دارد در قتلگاه جرعه جرعه بادهی مرگ و شهادت را در راه خدا سر می کشد. گفت:

یادم ز وفای اشک آن ناس آید
از دیده‌ی تر سوده‌ی الماس آید
آید به جهان اگر حسین دگری
هیئات برادری چو عباس آید

بسیاری از اصحاب امکان ترک کردن امام حسین علیه‌السلام را داشتند. تا همان روز عاشورا هم می‌توانستند حضرت را رها کنند و بروند. برای بسیاری از آنها امان‌نامه آمد. چون بعضی از اینها اقوامشان در لشکر عمر سعد بودند و آنها امان‌نامه فرستادند. در همان ثانیه‌های قبل از کشته شدنشان به راحتی می‌توانستند از امام حسین علیه‌السلام جدا شوند و حضرت را تنها بگذارند، در حالی که این اصحاب حتی در رفتن به میدان تقدّم می‌جستند. شب عاشورا این بحث پیش آمد که فردا چه کسی اوّل به میدان برود. اهل بیت می‌گفتند ما. ما فرزندان و بستگان حسینیم. احقّ و اولی این است که ما اوّل به میدان برویم. اصحاب گفتند نه تا ما هستیم، مگر اجازه می‌دهیم شما به میدان بروید. و بالأخره، امام حسین علیه‌السلام کریمانه اولویت را به اصحاب داد و اجازه داد که فردا اوّل اصحاب بروند بعد اهل بیت بروند، که اصحاب تا زنده بودند اجازه ندادند کسی از اهل بیت به میدان بروند. بعد از اینکه همه‌ی اصحاب به شهادت رسیدند، اهل بیت رفتند که اولیانشان هم علی اکبر امام حسین علیه‌السلام بود. نکته‌ی جالب این است. حتی یک نفر از یاران اباعبدالله علیه‌السلام نبودند که بیایند با امام حسین علیه‌السلام بنشینند، صحبت کنند و پیشنهاد سازش، مدارا، کوتاه آمدن، از راه مذاکره مسئله را حل کردن و امثال این را بدهند. مانند ابن عباس که این کار را کرد. ابن عباس پسرعموی امام حسین علیه‌السلام شاگرد تفسیر قرآن امیرالمؤمنین علیه‌السلام است. تردیدی هم در ولایت اباعبدالله علیه‌السلام ندارد. اما کوتاه آمد. آنجایی که عقل و عشق رویاروی هم قرار می‌گیرند، گاهی اوقات عقل می‌آید که انسان را از اقتدای به عشق و سلطان عشق باز دارد. آمد در واقع همین مصلحت‌اندیشی‌های عقلایی خود را مطرح کرد. گفت: تو که می‌دانی این مردم کوفه همان‌هایی هستند که با پدر تو علی چه کردند. اینها آدم‌های باوفایی نیستند. حسین نرو. اینها تو را تحویل دشمن می‌دهند. بعد هم اگر می‌خواهی بروی، زن و بچه‌ات را چرا می‌خواهی ببری؟ این راه راهی نیست که راه آسایش باشد. ببینید در واقع از راه عقل، استدلال‌ات عقلی، مصلحت‌اندیشی‌ها، خیراندیشی‌های در واقع مصلحت‌اندیشانه یا عقلایی است تا امام حسین علیه‌السلام را از راه عشق باز بدارد.

به هر صورت یکی از جلوه‌های بسیار بارز و شاخص درس آموز اخلاقی در جمال اخلاقی عاشورا در مکتب اباعبدالله الحسین علیه‌السلام درس وفاداری است. امیدواریم خدای متعال، به همه‌ی ما عنایت بفرماید به برکت اباعبدالله علیه‌السلام و اهل بیت

و اصحاب کرامش که روح وفا، در کالبد همه‌ی ما دمیده شود. و ما هم یاران باوفایی برای مولای خودمان، امام عصر ارواحنا فداه باشیم. ان شاء الله لطف خدا شامل حال ما شود و خود اباعبدالله علیه السلام مدد برسانند، که واقعاً بتوانیم این درس‌ها را در زندگی مان پیاده کنیم که عاشورایی بودن و حسینی بودن، معنای واقعی‌اش همین است. یعنی وجود دوست اهل بیت تجلی‌گاه کمالات عاشورایی شود. آن وقت است که می‌شود گفت این شخص حسینی است. می‌شود گفت این شخص عاشورایی و کربلایی است.